

عشق بورزید تا به شما عشق بورزند

روزی روزگاری، پسرک فقیری زندگی می‌کرد که برای گذران زندگی و تأمین مخارج تحصیلش، دست‌فروشی می‌کرد. از این خانه به آن خانه می‌رفت تا شاید بتواند پولی به‌دست آورد. روزی متوجه شد که تنها یک سکه‌ی ۱۰ سنتی برایش باقی‌مانده است و این در حالی بود که به‌شدت احساس گرسنگی می‌کرد. تصمیم گرفت از خانه‌ای مقداری غذا تقاضا کند. به‌طور اتفاقی درب خانه‌ای را زد. دختر جوان و زیبایی در را باز کرد. پسرک با دیدن چهره‌ی زیبای دختر، دست‌پاچه شد و به‌جای غذا، فقط یک لیوان آب درخواست کرد. دختر که متوجه گرسنگی شدید پسرک شده بود، به‌جای آب، برایش یک لیوان بزرگ، شیر آورد. پسر با آرامش و آهستگی، شیر را سرکشید و گفت: «چه قدر باید به شما سپردم؟» دختر پاسخ داد: «چیزی نباید بپردازم. مادر به ما آموخته که نیکی ما نیاز به‌ازائی ندارد.» پسرک گفت: «پس من از صمیم قلب از شما سپاسگزاری می‌کنم.» سال‌ها بعد، دختر جوان به‌شدت بیمار شد. پزشکان محلی از درمان بیماری او اظهار عجز نمودند و او را برای ادامه‌ی معالجه، به شهر فرستادند تا در بیمارستانی مجهز، متخصصان نسبت به درمان او اقدام کنند. «دکتر هوارد کلی»، جهت بررسی وضعیت بیمار و ارائه‌ی مشاوره، فراخوانده شد. هنگامی که متوجه شد بیمارش از چه شهری به آن‌جا آمده، برق عجیبی در چشم‌هایش درخشید. بلافاصله بلندشد و به‌سرعت به‌طرف اتاق بیمار حرکت کرد. لباس پزشکی‌اش را بر تن کرد و برای دیدن بیمارش وارد اتاق شد. در اولین نگاه، او را شناخت؛ سپس به اتاق مشاوره بازگشت تا هرچه زودتر برای نجات جان بیمارش اقدام کند. از آن‌روز به‌بعد، زن را مورد توجه‌های خاص خود قرار داد و سرانجام پس از یک تلاش طولانی علیه بیماری، پیروزی از آن «دکتر کلی» گردید. آخرین روز بستری‌شدن زن در بیمارستان بود که به درخواست دکتر، هزینه‌ی درمان زن جهت تأیید نزد او برده شد. گوشه‌ی صورت‌حساب چیزی نوشت؛ آن را درون پاکتی گذاشت و برای زن ارسال نمود. زن از بازکردن پاکت و دیدن مبلغ صورت‌حساب، واهمه داشت. مطمئن بود که باید تمام عمر را به‌هکار باشد. سرانجام تصمیم گرفت و پاکت را باز کرد. چیزی توجه‌اش را جلب کرد. چندکلمه‌ای روی قبض نوشته بود. آهسته آن را خواند:

«بهای این صورت‌حساب در گذشته با یک لیوان شیر، پرداخت شده است.»

منبع: اینترنت

فاطمه خیاط‌سلیمه